

ایران توشه

- رانلور نمونه سوالات امتحانی

- رانلور گام به گام

- رانلور آزمون گام به گام و قلم چی و سنجش

- رانلور فیلم و مقاله آنلینز

- رانلور و مشاوره



IranTooshe.ir



@irantooshe



IranTooshe



و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

درس هجدهم

عشق جاوداني

آيا چيزي در مختله آدمي مي کنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد،

مختله : خيال ، قوه تخيل ، ذهن . / مجاز : « قلم » منظور انسان است

اما جان صادق من آن را براي تو ترسيم نکرده باشد؟ مجاز : « جان » منظور شخص است / جان صادق منظور وجود لبريز از عشق راستين است

هر آنچه در قوه خيال آدمي در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنويسد، من شاعر، همه را در حق تو (اي عشق) گفته ام.

چه حرف تازه اي براي گفتن مانده است؟ يا چه چيز تازه اي براي نوشتن؟

مجاز : « حرف » منظور سخن است

که بتواند عشق مرا يا سجايای ارزشمند تو را بازگو کند؟

سجايای : ج سجييه ، خواها و عادت ها.

هر روز بايد ذکري واحد را مکرر بخوانم ،

و آنچه را قديمي است ، قديمي ندانم : « که تو از آن مني ، و من از آن تو ، »

تناقض : قديمي را قديمي ندانم / با گفتن اين ذکر (اين

سخن) که : « تو از آن مني و من از آن تو : » من ، عشق را

از قديم بودن خارج مي کنم (عشق را در قالب « تو » و «

من » مي آورم و من و تو قديم نيستيم.)

دست مانند نخستين باري که نام زيباي تو را تلاوت کردم.

استعاره : نام تو مانند کتابي است که تلاوت مي شود

این گونه است که عشق جاوداني همواره معشوق را جوان مي بيند،

تشخيص : عشق کسي را ببيند

و نه توجهي به کرد و غبار و جراحت پيري دارد،

تشبيه : پيري مانند جراحتي است / گرد و غبار : مجاز از سفيدی

موی و گذشت عمر و پيري است.

و نه اهميتي به چين و شکن هاي ناگزير ساخوردگي مي دهد،

بلکه همواره عشق قديم را موضوع صحيفه شعر خود مي گرداند،
صحيحه : دفتر ، کتاب شعر / عشق اساس مایه شعر و هستی است

داشته باشد

و نخستين احساس عشق را در جايي مي جويد که خود در آنجا به دنيا آمده است،

استعاره : دست زمان / اگرچه سن تقويمي و ظاهرش نشان از

همان جا که سايد اينک دست زمان و صورت ظاهرش ، مرده نشانش بدهند.

پيري مي دهد اما او جوان است و در طلب عشق قديمي.

غزلواره ها ، شکسپير

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی :

۱ - واژه « صحیفه » از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. کتاب شعر، نوشته، رساله

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است

که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند. :

۲ - متن درس را از نظر « حذف فعل » بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ (مانده است) لفظی

که تو از آن منی، و من از آن تو (هستم) لفظی

قلمرو ادبی :

۱ - دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید.

تشخیص: عشق کسی را بسیند
عشق صحیفه شعر داشته باشد

۲ - در متن، نمونه ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

قلمرو فکری :

۱ - شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

عشق جاودانی، همواره معشوق را جوان می بیند، / نه توبختی به کرد و غبار و جراحات پیری دارد، / و نه اهیستی به چین و شکن های ناگزیر ساخوردگی می دهد، / بلکه همواره عشق

قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند.

۲ - شعر زیر بر چه نکته ای تأکید شده است؟

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟

حرف عشق با وجود قدیمی بودن همیشه تازه است.

۳ - مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرر است حافظ

چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را باز گو کند؟ / هر روز باید ذکر می واحد را مکرر بخوانم.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

روان خوانی

آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم. علی الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطر کم گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم.

قلمروها :

مدرسه : مجازاز «زمان مدرسه» / عتاب : سرزنش / درس و بحث مدرسه را بگذارم : درس و بحث مدرسه را رها کنم / راه صحرا پیش گیرم : به دشت و صحرا بروم

وقتی از پیش خانۀ خدا می گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال انگیز (سی) که برای ده می رسید، از اینجا منتشر می گشت. از این رو من بی آنکه در آنجا توقفی کنم، با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده اند؟» آنگاه سرخویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

قلمروها :

اعلان : آگهی / برای ما چه خوابی دیده اند؟ : چه نقشه شومی برای ما کشیده اند. / سرخویش گرفتن : دنبال کار خویش رفتن در مواقع عادی، اوایل شروع درس، ساگردان چندان بانک و فریادی کردند که غلغلۀ آنها به کوی و برزن می رفت. با آواز بلند درس را تکرار می کردند و بانک و فریاد بر می آوردند و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می کوبید و می گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به مکان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانک و همه ساگردان، آهسته و آرام به اتاق درس در آیم و بی آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم اما برخلاف آنچه من چشم می داشتم آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می رفت از ساگردان هیچ کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم ساگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می زد. لازم بود که در را بکشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی آنکه حشمت و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جای ت بنشین؛ نزدیک بود درس را بی حضور تو شروع کنیم».

قلمرو زبانی :

بیشه : زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روئیده باشد، جنگل / رعب انگیز : ترسناک / بیم : ترس / شرم : حیا، حُجَب / دل به دریا زدم : خطر کردن، ریسک کردن / با لطف و نرمی گفت : با مهربانی گفت

قلمرو ادبی :

تشخیص : مرغان در بیشه زمزمه بکنند /

کنایه : «چشم داشتن» کنایه از انتظار داشتن / حس آمیزی : به نرمی گفت

و خدايي که در اين نزديکي است الای اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

از کنار يکمت گذشتم و بي دنک بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتي من فرو نشست و خاطر من تسکين يافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس ژنده معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای آن، لباسی را که جز در روز توزيع جوایز یاد بهنگامی که با زرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را ابهت و سگویی که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود اما آنچه بیشتر ما به سگفتی من کشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی يکمت يابی که در موقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند. کد خدا و نامور نامه رساني و چندن ديگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمدند، پيرمردی که کتاب انبای کهنه ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش کشوده بود و از پس عینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می نگریست. بهنگامی که من از اين احوال غرق حيرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و پس با همان صدای گرم اما سخت، که بهنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، اين بار آخر است که من به شادس می دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس اين نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسيد و اين آخرين درس زبان ملی شماست که امروز می خوانيد. از شما خواهش دارم که به درس من دست دقت کنید».

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کد خدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است».

قلمرو زبانی:

فرو نشست: از بین رفت / تسکين يافت: آرام شد / ژنده: کهنه / ابهت: بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس ديگران می شود. / دل مرده: بسيار ناراحت / ستبر: گنده، ضخيم، کلفت / احوال: حالت ها / دشمنان حکم کرده اند: آلمانی ها دستور داده اند / اعلان: آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن /

قلمرو ادبی:

استعاره: حيرت مانند دريایی است که در آن غرق می شوند /

آری اين آخرين درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که ديگر آن را نياموزم و به همان اندک بايه ای که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بيايم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب يابی که تا، همین دقیقه در نظر من تسکين و ملال انگيز می نمود، دستور زبان و تار و پود می که تا اين زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متاثر می کرد. درباره معلم نیز، همین گونه می اندیشيدم. اندیشه آنکه وی فردا را ترک می کند و ديگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تسيهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضميرم يکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرين روز درس بود که وی لباس های نو خود را بر تن کرده بود و نيز به، همین سبب بود که جماعتی از پيران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. کوی تأسف داشتند که پیش از اين توانسته بودند بگذشتند و بيابند و نيز چکان می رفت که اين جماعت به درس معلم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه روزی و مدرسه داری و خدمت گزاری قدر دانی کنند.

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بوی پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

در این اندیشه مستغرق بودم که دیدم مرابه نام خوانند. می بایست که بر خیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام، حتی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اول در ماندم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلم نگاه کنم.

قلمرو زبانی :

ملال انگیز : دل تنگ کننده ، اندوهبار / محو : نابود / مستغرق : غرق شده /

قلمرو ادبی :

تشبیه : کتاب ها ... در حکم دوستان کهن بودند / حس آمیزی : خاطرات تلخ

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می گفت: « فرزند، تو را سرزنش نمی کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبّه شده ای. می بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می گوید، وقت باقی است، درس را یاد می گیرم اما می بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وا می گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: « شما چگونه ادعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی توانید بنویسید و بخوانید؟ » با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده اند و خوشتر آن دانسته اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشای سرم می افتاد، شما را رخصت نمی دادم تا در پی کار خویش بروید؟ »

آنگاه معلّم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملّی کشانید و گفت: « زبان ما در شمار شیرین ترین و رساترین زبان های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد. آنگاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز درس را می فهمیدم. هر چه می گفت به نظرم آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

قلمرو زبانی :

متنبّه شدن : به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن / اهتمام : کوشش ، سعی ، همت گماشتن ؛ اهتمام ورزیدن در کاری : همت گماشتن به انجام دادن آن / در خور : شایسته ، لایق / رسا : کامل ، آشکار (رس « بن مضارع » + « فاعلی ») / رخصت : اجازه ، دستور / مقهور : چیره شده ، شکست خورده /

قلمرو ادبی :

حس آمیزی : با مهر و نرمی می گفت ... / زبان ما در شمار شیرین ترین زبانها است / تشبیه : زبان مانند کلید است

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلّم برای ما سرشق های تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت « میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی » به چشم می خورد. این سرشق ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می نمود که گویی در چهار گوشه اتاق، درفش ملی ما را به اهتزاز در آورده باشند، نمی توان مجسم کرد که چگونه

و حسدایی که در این نزدیکی است الای این شب بوهای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

سنگردان در کارخط و مشق خویش سعی می کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خوانند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

گاه گاه که نظر از روی صفحه مشق خود بر می گرفتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو کفستی می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که منیر و نیکت با بر اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بودند و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ غرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جا نگاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مردمی بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید.

با این همه، قوت قلب و خوشسودی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معتمد هکده که کتاب را بر روی زانو کشوده بود و از پس صینک سبزه خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار می کرد. صدای وی چنان باشوق و بیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردیم که در صحن خنده گریه سر کنیم. «دیغا! خاطره این آخرین روز درس، همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرارسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین بازمی گشتند، در کوه طنین افکند. معلم بارنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پر هابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت:

«دوستان، فرزندان، من... من...»

آبا بغض و اندوه، صد را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند.

سپس روی برگردانید و پاره ای کج برگرفت و بادستی که از بیجان و دردمی لرزید، بر تخته سیاه این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!»

آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدار تان باد!»

قلمرو زبانی:

کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی / تحریر: نوشتن / درفش: پرچم، علم / غرس: نشانیدن و کاشتن درخت و گیاه / تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی / معمر: سالخورده، پیر / غریب: شگفت انگیز، عجیب / مهابت: بزرگی و شکوه / صدا در گلویش شکست: بغض کرد و نتوانست حرف بزند / جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود /

قلمرو ادبی:

تشخیص: پیش خود اندیشه می کردم که «آیا اینها (کبوتران) را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟»

قصه های دوشنبه، آلفونس دوده

درک و دریافت :

۱- این متن را با توجه به زاویه دید و شخصیت پردازی بررسی کنید. زاویه دید : اول شخص،

۲- با توجه به این که زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می دهید؟

سوالات نهایی

۱- سکوتی رعب آور همه جا را فرا گرفته بود.

۲- در عبارت « زبان ما در شمار شیرین ترین و رساترین زبان های عالم است.» چه آرایه ی ادبی دیده می شود؟

۳- در عبارت « تا وقتی معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود.» یک آرایه ی ادبی مشخص کنید.

۴- نام نویسنده « قصه های دوشنبه » را بنویسید.

۵- با توجه به داستانک « آخرین درس » معلم چه چیزی را تضمین کننده ی آزادی ملت ها می داند؟

۶- وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مقهور بیگانه گردد.

۷- در چه زمانی زبان ملی برای یک ملت ارزش و اهمیت بیش تری می یابد؟

۸- معلم را دیدم بر کرسی خود نشست.

۹- با توجه به عبارت زیر انسان چگونه می تواند کلید زندان خویش را در دست داشته باشد؟

« وقتی قومی به اسارت دشمن در آید و مغلوب بیگانه گردد ، تا وقتی که زبان خویش را هم چنان حفظ کند هم چون کسی است که کلید زندان خویش را در دست داشته باشد.»

۱۰- در عبارت زیر کدام آرایه به کار رفته است؟

« معلم با همان صدای گرم اما سخت گفت : فرزندان ، این بار آخر است که من به شما درس می دهم.»

الف) استعاره ب) حس آمیزی ج) کنایه د) تضاد

جواب ها:

۱. سکوتی ترسناک همه جا را فرا گرفته بود. ۲. حس آمیزی. ۳. مجاز (کلاس: منظور دانش آموزان و افراد حاضر در کلاس است)

۴. آلفونس دوده. ۵. حفظ زبان ملی. ۶. مغلوب (شکست خورده) ۷. هنگامی که زبان ملی در معرض هجوم بیگانگان واقع شود. ۸-

معلم را دیدم که بر صندلی (جایگاه ، موضع) خود نشست. ۹- در صورتی که زبان ملی خود حفظ کند ۱۰- حس آمیزی

توشه ای برای موفقیت

نیایش

۱- الهی سینه‌ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی وان دل همه سوز

قلمرو زبانی :

الهی ک خدایا ، (منادا) / آتش افروز : آتش افروزنده « صفت فاعلی مرکب مرخم » / فعل (باشد) از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی حذف شده است.

قلمرو ادبی :

تناسب : سینه ، دل / مجاز : « سینه » مجاز از « وجود »

قلمرو فکری :

خدایا ، وجودم را از آتش عشق شعله ور ساز ؛ و در سینه ام « وجودم » دلی بده که سوزان باشد از آتش اشتیاق به تو .

۲- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست

قلمرو زبانی :

را : حرف اضافه / سوز : شوق و اشتیاق / دل افسرده : دل بی بهره از معنویت ، بی ذوق و حال /

قلمرو ادبی :

تشخیص : دل افسرده (دل مانند انسانی افسرده است) / ایهام : افسرده : الف (بی حال ب) یخ زده و منجمد (با توجه به « سوز ») / آب و گل : مجاز از وجود دل / جناس : دل ، گل

قلمرو فکری :

دلی که شور و اشتیاق به معبود نداشته باشد ؛ دل نیست ، مُرده است ؛ دل بی بهره از معنویت ، فقط شکل و ظاهری را از دل دارد.

۳- کرامت کن درونی درد پرورد / دلی در وی درون درد و برون درد

قلمرو زبانی :

کرامت کن : بخش / درد پرورد : درد پرورده شده ؛ درد آشنا ، به وجود آورنده درد / مجاز : « دل » مجاز از وجود

قلمرو ادبی :

تشخیص : درون درد آشنا باشد

قلمرو فکری :

خدایا ، وجود عاشقی به من عنایت کن ، که هر لحظه درد عشق مرا زیادتر کند و مرا عاشق تر سازد.

۴- به سوزی ده کلام را روایی / کز آن گرمی کند آتش گدایی

قلمرو زبانی :

روایی : شایستگی ، رونق /

قلمرو ادبی :

تشخیص : آتش گدایی کند / مجاز : « کلام » مجاز از « شعر » / اغراق در مصرع دوم /

قلمرو فکری :

با سوز عشق سخنم را چنان گرم و پر اعتبار بساز که آتش در مقابل گرمای آن بسیار سرد به نظر آید

۵- دلم را داغ عشقی بر جبین نه ز بانم را بیانی آتشین ده

قلمرو زبانی :

جبین : پیشانی / داغ نهادن : نشان دار کردن ، عاشق کردن / نه : بگذار / دلم را بر جبین : بر جبین دلم (« را » فک اضافه است)

قلمرو ادبی :

تشبیه : داغ عشق / تشخیص : اینکه « دل جبین داشته باشد » / تناسب : داغ ، آتشین / جناس : نه ، ده / حس آمیزی و کنایه : « بیانی آتشین » کنایه از سخن گرم و جذاب /

قلمرو فکری :

خدایا ، مرا فقط عاشق خودت گردان ؛ و به سخنانم گرمی و گیرایی ببخش.

۶- ندارد راه فکرم روشنایی ز لطف پرتوی دارم گدایی

قلمرو زبانی :

پرتو : روشنایی

قلمرو ادبی :

تشبیه : راه فکر / استعاره : لطف و رحمت تو مانند آتشی است که روشنایی می بخشد /

قلمرو فکری :

خدایا ، فکرم تاریک و بدون نور است ؛ من از لطف و رحمت تو انتظار نور و روشنایی دارم تا مرا کمک کند. (اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد ، راه به جایی نمی برد)

۷- اگر لطف تو نبود پرتو انداز کجا فکر و کجا گنجینه راز؟

قلمرو زبانی :

پرتو انداز : روشنایی بخش / و : مابینت (بسیار از هم دور هستند « فکر هیچ گاه نمی تواند به راز پی ببرد)

قلمرو ادبی :

استعاره : لطف تو مانند آتش روشنی بخش است .

قلمرو فکری :

اگر لطف و رحمت تو به فکر و اندیشه روشنی و نور نبخشد ؛ فکر و اندیشه هیچگاه نمی تواند به رازهای خلقت پی ببرد.

۸- به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می باید ، دگر پیچ

قلمرو زبانی :

به : در / راه : راه عشق / پیچ در پیچ : سخت و دشوار / می باید : لازم است

قلمرو ادبی :

استعاره : راه / کنایه : پیچ در پیچ /

قلمرو فکری :

خدایا در این راه عشق پر از رنج و سختی ؛ من فقط به لطف و رحمت تو امید دارم .

وحشی بافقی